

است که چیزی را از غیر کرده باشم و دیگر خواستم که در پیشی بمانم و پشت کند  
و اکنون هیچ چیز در دنیا بمن از رویشی دوستان نیست و دیگر خواستم که فردا کتول  
چتر کنی مراد نصف دوستان خود را بگیری و باری مید میدار که چنان  
شود شیخ الاسلام گفت عهد شکر و سر اجک است که که پیشین بار که بسکیز  
پدر محمود غزنوی بهر آمد بکلی از لشکریان وی انروستای خرماد که هر خرید  
و بها تمام بلد و وی را بنواخت و گفت بار در که که که ای رئیس آروان رویت  
پدی داشت پدی آمد و دوستی گرفت انشا عهده فرمایان بود رسید  
آن بهر دوستان ای گفت که امروز حایان خج کنند کاشکی ما نیز اینجا بودی  
لشکری گفت خواهی که ترا با ما بر بشرط آنکه با کسی نکوی گفت نکویم آن روز  
به فراتر از و خج بگردند و با آمدند دوستان ای با وی گفت عجت دارم که با چنین  
حال در میان لشکریان می باشی گفت اگر چون منی نباشد درین لشکر چون  
صعیفی و با عجزی پایید و داد خواهد که در وی نکرد و داد وی بستانند و او  
در خوارشتری جوان رسد و دست ایشان که رها اند من درین لشکر از بهترین  
کارها امزینها را که با کسی نکوی شیخ الاسلام گفت باید که بچشم حقاقت  
در کنی که باید که دوستان وی پوشید باشند و با بصیرت و فراست صادقانند  
و خلق و تصرف نکوی که بچند ستم کنی خرفانی گفته است چون امانت از ما بر کرد  
بخواست وی دوستان خود را نهان کرد و گفته که من که داشتم که ترا دوست

دارم

دارم ابو جعفر نامغان رحمه الله تعالی یکی ازین طایفه گفته است بدیده نور  
فکاه مزد عجمی نزدیک سر دیدم که وطاع بعبه بر صلی الله علیه و سلمی کرد  
چون بیرون رفت از آن بیرون رفتیم تا بمسجد ذوالحلیفه رسیدیم آنرا گذارد  
و بلبه کرد و من از پی وی بیرون رفتیم التفات کرد و سراد بدو گفت چه می خواهی  
گفتم میخواهم که در پی تو بیام و وی منع کرد اما حجاج کرد گفت اگر لا بد است و کسی  
قدم من را بر جای قدم من گفتم بلی و او رفت و غیره منم و پیش رفت  
چون پاره از پشت گذشت و ششای جری می دیدم گفت این مسجد عایشه است نوب  
پیش میروی یا من پیش روم گفتم آنچه تو اختیار کنی وی پیش رفت و من خواب  
رفتم چون وقت بجهت که در آمد و طواف و سعی کرد و آمد و پیش او بگریست  
رحم الله و جماعتی مشایخ پیش وی نشستند بودند بر ایشان سلام کرده و مرا گفت  
کی رسیدی گفتم همین ساعت گفت اینجا می آیی گفت از مدینه که گفت چند آ  
که بیرون آمده گفتم دوش ایشان دیدم که بگریستند شیخ ابو بکر گفت با که  
بیرون آمدی گفتم با سردی که حال و گفته وی چنین و چنین بود گفتا و شیخ  
ابو جعفر با ما نیست و این در جنب حال او اندکست بعد از آن گفت خیر بدوی  
طلبید و مرا گفت ای فرزندان من دانستم که این حال تو نیست و پرسید که زمین با  
زیر قدم خود چون باقی گفتم مثل موج که بر یک شستی ز می آمد او **الحسن اوردی** با  
**فلسر الله لاله** انصافه تالسه است نام وی محمد بن سعید است آنرا که است شیخ

عمر و اوقات و قات

دارم